



باز هم همان حکایت همیشگی

شهره شیخ حسنی

خدنهای قاچاق مدرسه و از کودکانه‌هایمان می‌گوید...
خدندهایم و شاد بودیم و قد کشیدیم، کودکی گذشت و
قد علم کردیم تا شعرهایش را در سرمستی جوانی
بیلیم! که از جرات دیوانگی می‌گفت، از سطرهای سپید
از قاف و از سوگند! حتی از خانه‌تکانی دل می‌گفت که
باید دم درها را دید... باید آینه‌ها را شنید! از سرو صبح
می‌گفت و از آن آواز عاشقانه که با شنیدن‌ش حسرت
اتاق ساده کودکی‌هایمان را می‌خوردیم. از جنگل خاطره
می‌گفت... از آرزو از باران زرد... از باد می‌قراری... حتی
از داغ هم گفت که شنیدن خبر مرگ باغ دشوار است!
اما از داغ پریدن خودش نگفت... شاید گفت وقتی
سرو... تا نگاه می‌کنی وقت رفتن است، و باز همان
حکایت همیشگی! ناهمان چه قدر زود ذیر می‌شودا
از عشق گفت، از امید، از انتظار... وقتی گفت: با من بگو
آیا من نیز در روزگار آمدنت هستم؟!

و تقدیر این اجازه را به او نداد و باز همان حکایت
همیشگی... قصر غزل‌سای ایران غزل خداخافظی را
سرو....

جاده‌های کودکی‌مان را با زمزمه‌هایش خندیدیم و
گریستیم. خاطرات کودکی چه زود و قشنگ گذشت!
درست مثل شعرهایش؛ درست مثل حرفهایش که از
لحظه سبز دعا می‌گفت؛ از لحظه‌های زندگی، از حاصل
جمع قطره‌ها که دریا می‌شده؛ از نحس‌تین قانون بهار، از
راز و نیاز کودکی باعچه... و از بیو ماه مهر؛ از بوی
ماه مدرسه؛ از میان کوچه‌های خستگی عبورمان داد و
زنگ صبح را نوخت. از یک خبر برایمان گفت، خبری
که مثل خیال و خواب بود؛ خبری که می‌گفت رودی از
ترانه و حمامه است دست به دست احساسش به کلاس
درس اکبر لیلزاد رفتیم. آن روز که معلم حاضر، غایب
می‌گرد و اکبر نبود تا حاضر بگوید با پرنده خیال به
منظومه خورشید رفیم آن روز که گفت زمین در انتظار
نوری است...

خواب کودکانه سنگین بود و نمی‌شنیدیم که او از طعم
علفهای سبز می‌گوید و مهمانی درختان که لباس
کهنه خود را می‌دریند و از چشم روشنی قشنگ بهار
که افتاد را به دشت هدیه داد. نمی‌شنیدیم از

ای کاش در موقع بودنش با او بودیم

یادی از زنده یاد دکتر قیصر امین پور

علی باباجانی

زمان: بهمن ۱۳۸۰

پنجمین جشنواره مطبوعات کودک و نوجوان
مکان: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، خیابان

حجاب

امروز روز سروشی‌هاست؛ سروش کودک و سروش
نوجوان. مصطفی رحمندوست. بیوک ملکی و قصر
امین پور در غرفه سروش با خوانندگان مجله گرم
صحبت‌اند.

دکتر امین پور به غرفه «سلام بچه‌ها» می‌آید و حال
تحریریه سلام بچه‌ها را می‌پرسد. سیا گرامی که
خبرنگار افتخاری گل‌آقاست، از این صحنه عکس
می‌گیرد و قول می‌دهد آن را برایم بیاورد. آقای امین پور
پس از کمی صحبت و گفت و گو سراغ غرفه‌های دیگر
می‌رود...

زمان: آذر ۱۳۸۵

چهاردهمین نمایشگاه مطبوعات

مکان: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، خیابان

حجاب

یک هفته را در نمایشگاه بودم. خاطره شش سال پیش
را در ذهنم زنده می‌کنم که قیصر بزرگ، با تواضع و
فروتنی اش غرفه به غرفه می‌رفت و به گردانندگان
غرفه دست‌مریزاد می‌گفت. حالا اگر بازیگری یا
بازیکنی بود مردم دوره‌اش می‌گردند و چه کسی
می‌دانست قیصر کیست. این یک هفته چند نشیره را
دیدم که غرفه‌شان را به عکس این شاعر بزرگ، مزین
کرده بودند. دیگر قصر نبود، اما عکس او داشت به ما
لیخند می‌زد. جای خالی‌اش حس می‌شد.

بعد از پرواز قیصر، حالا او برای خیلی‌ها شناخته شده
است و آرزو دارند که کاش در موقع بودنش یک
یادداشت یا یک عکس از او و با او می‌گرفتند، و ناگهان
چه زود دیر شد.

